

«أتود یک هنرپیشه بر چند قطعه شعر فروغ»

در یک تابلو

مجید فلاحزاده

صحنه

(صدای موزیک. نور. میز ناچیده‌ای در سمت چپ. پنجره‌ای نیمه‌گشوده با پرده‌ای توری در سمت راست)

هنرپیشه:

(نامه‌ای را می‌خواند، ابتدا بی‌صدا و سپس بلند و بلندتر، و آنگاه سر برمی‌دارد و عینکش را می‌گیرد. صدای موزیک بتدریج محو می‌شود.)
سلام. داشتم یکی از نامه‌های فروغ رو می‌خوندم. حتماً در مورد شما هم اینطوریه! (برخاسته و شروع به چیدن میز می‌کند.) مقصودم اینه که با فروغ میشه کار و زندگی کرد. اما، بدون فروغ... نمی‌دونم... شاید هم اغراق می‌کنم! ولی چطور میشه این همه صداقت، این همه با خود بودن و در عین حال با دیگران بودن، با طبیعت بودن، از جنس طبیعت بودن، طبیعت رو هم مثل خودت انسانی دیدن رو نادیده گرفت:

به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد

به جویبار که در من جاری بود

به ابرها که فکرهای طولیم بودند

به رُشد درنناک سپیدارهای باغ که با من

از فصل‌های خشک گذر می‌کردند

بگذریم... امروز مهمون دارم... یه دورهم‌نشینی

عصرونه... باید به کارهام برسم...

(دست از چیدن میز برمی‌دارد و رو به تماشاگر

می‌کند.)

می‌دونید... من فکر می‌کنم فروغ رو همیشه نشست

و خوند... من که نمی‌تونم... وقت کارکردنه که فروغ در من می‌جوشه... مثلاً وقتی نقاشی می‌کنم... وقتی که نقاشی می‌کنم شعر فروغ صدای رنگ‌ها و ترکیب خطوطی میشه که می‌کشم... یا وقتی که راه می‌رم... می‌رم تا از سر کوچه خریدی بکنم شعرش معنی و ریتم راه رفتنم میشه، برای این که وادارم می‌کنه با همه چیز و همه کس ارتباط بگیرم... با آفتاب، با دسته کلاغها، با عطر مزارع، با مادرم، با آئینه، با زمین...
(دوباره میز را می‌چیند و می‌خواند.)

به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد

به دسته‌های کلاغان

که عطر مزرعه‌های شبانه را

برای من به هدیه می‌آورند

به مادرم که در آئینه زندگی می‌کرد

و شکل پیری من بود

و به زمین، که شهوت تکرار من، درون ملتپیش را

از تخمه‌های سبز می‌انباشت.

(رو به تماشاگر، ضمن آنکه فنجانی را پاک

می‌کند.)

حتی همین حالا که دارم میز رو مرتب می‌کنم و فجان‌ها را می‌چینم... شکل میز، ترکیب چین فنجون‌ها روی میز... کیکی که با چاقو اینجا قرار می‌دم... یا شمعی که وسط میز روشن می‌کنم تا چایی رو روش گرم نگه داره... یا رابطه و فرم چین صندلی‌ها با میز... این گل‌دون گل سرخ اینجا، این شمعدونی اون طرف... یا حتی حالا... همین

حالا که چیدن میز داره تموم میشه و باید بنشینم و منتظر آمدن مهمونام (به تماشاگران اشاره می‌کند). که شما باشید بشم... چندتایی آلمانی... تعدادی ایرانی... تعدادی هم ترک و عرب و آفریقایی و خلاصه همه و همه شعر فروغ‌اند... همه شعر فروغیم... واژه‌ها و بندهای شعر فروغیم... فروغ با همه ارتباط می‌گیره... مقصودم اینه که می‌تونه ارتباط بگیره... در هر موقعیتی... در هر زمان و مکانی...

(می‌نشیند و کتاب را باز می‌کند و ورق می‌زند.)

یا یه جور دیگه بگم... از چشم یه هنرپیشه مثل خودم بگم... به نظر من فروغ را باید بازی کرد تا فهمیدش... همیشه در صحنه... در صحنه زندگی، برای این‌که فروغ نبض زندگی است... اصلاً خود زندگی است... یه هارمونی از شبکه‌ها، حس‌ها و ارتباطات در هم و مرموز... با ورطه‌هایی بی‌انتهای بی‌عمق در میانه‌ها، در گوشه‌ها... در کناره‌ها... اینجا و آنجا... مثل این شعر «به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد» که ناتموم موند و حالا تمومش می‌کنم، یا مثل «دیدار در شب» که بازیش می‌کنم، یا مثل «عاشقانه» که مثنوی است و بعداً می‌خونم، یا «عروسک کوچکی»، که با صدای خود فروغه، و بالاخره «ایمان بی‌اوریم به آغاز فصل سرد».

(شعر را می‌خواند.)

به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد

به جویبار که در من جاری بود

...

(موزیک)

بُن - دسامبر ۲۰۰۳

مجید فلاح زاده